

## شورش می‌کنم، پس هستم

## بابک بلوچ

در شرایطی که همه سویه بر مردم میتازند و پیر و جوان و زن و مرد را به جرم ناکرده و به فرمان ولی خونخوار فقیه در کوی و برزن به شلاق و دار محکوم می‌کنند، برخاستن و شوریدن نه تنها حق طبیعی و خدشه ناپذیر مردمان، بلکه واکنشی است زیست‌شناسانه که نیروی جنبانی خود را از همین ساختار پوست و خون و گوشت ما، همراه با هزاران رگ و پی و عصب دریافت می‌دارد. مردم نیز همچون تمامی ارگانیسم‌ها یا سازمندیهای زنده و طبیعی بی‌آنکه برای انجام سوخت و سوز دستگامند خود نیازمند به دریافت دستورهایی کرداری و واکنشی از "علتهای" بیرونی باشند، همراه با پیش‌نهاده‌های نگریک خود به گونه‌ای پرتوم و یا پیش از تجربه، گاه سنجیده و گاه چونان کرداری سرراستانه ناسنجیده و ناپژوهیده، بی‌نگرداشت پاداش و یا دار و درفش، به سینه‌نا آدمان می‌کوبند. این، بی‌پرده بگوئیم، از حس طبیعی پدافند جان برمی‌خیزد و هیچگونه وابستگی به فرمان این و آن، و یا به خواست و یا اراده‌ی این پیشاهنگ و یا آن قزاول ندارد. هر گونه گفتاری در این باره که آیا مردم چه گاه "می‌بایست" و یا "نمی‌بایست" به نفی یا فرریختن ساختار ددمنشانه‌ی جهان خود برخیزند، و یا اینکه تا به آگاهی اجتماعی دست نیافته باشند حق قیام نمودن را از آنان، به بهانه‌ی هرز رفتن نیروها مثلاً، باز ستاندن، چیزی مگر حرافیهایی بیهوده و شعارهایی تو خالی برای مصرف "درون گروهی" و یا "خانوادگی" بیش نیست و ربطی به روند طبیعی و همزمان ساختار منطقی جهان ندارد. تو گوئی این جملات پایدار نخستین و انقلابی‌ترین برنامه‌ی مبارزاتی زحمتکشان جهان، مانیفست حزب کمونیست، یاد آور همین جنبه از کارکردهای هدفمندانه‌ی انسانهاست: "تاریخ کلیه‌ی جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است. مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلبین، مالک و سرف، استادکار و شاگرد، - خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه‌ی ای بلاانقطاع، گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه‌ی ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان جامعه و یا به نابودی مشترک طبقات متخاصم ختم میگردد، دست زده اند." بی‌گمان این طبقات ستیزنده هیچگاه به انتظار متولیان انقلاب و آزادی دست از مبارزه و اعتراض بر نداشته اند، و به گفته‌ی بنیان گذاران سوسیالیسم علمی، این مبارزه همیشه با پیروزی و یا تحول انقلابی همراه نبوده است.

مارکس و انگلس و دیگر کردارگرایان بزرگ و انقلابی نخستین دهه‌های سده‌ی گذشته، همراه با بیادداشت اهمیت درجه یک و بسیار ضروری سازماندهی کردن مبارزات مردم و بودن حزب و یا سازمان انقلابی و پیشرو طبقه کارگر و دهقانان تهیدست، هیچگاه ویژگی‌های قیام‌ها، شورش‌ها، پادگویی‌ها و یا اعتراضات نابهنگام و خودبخودی مردم را کم ارزش ندانسته و برای پیش‌گیری نمودن از اینگونه فرارویش‌های مردمی فرمانی فرابیش‌نهادده اند تا انقلابی‌ها در هر زمانی بر پایه‌ی آن فرمان یا پیش‌نهاده‌ی نگریک و به گونه‌ی آهنجیده یا مجرد رفتار نمایند. حس پدافند جان چنان طبیعی است، و این حس در دوران دگرگونی‌های بنیانی طبیعی، زیست‌شناسانه و اجتماعی که هزاره‌های بسیاری به درازا کشید، آنچنان در تار و پود انسان، این حیوان جمعی، ریشه دوانیده که کارکرد انرژی آن، چه در تک انسان، چه در انسان جمعی، بدون دستورهایی کارکردی، انجام می‌پذیرد. اینکه مردم به پا میخیزند شگفتی آور نیست، شگفتی آور این است که روشنفکرانی که سخت اندیشه‌ی خود را به دیالکتیک مارکسیستی باورمند و آراسته میدانند و میکوشند پروسه یا فراروند چیزها را با تبیین چگونه‌گی‌ها و چرایی‌های تضاد‌های جنبه‌ها و سویه‌های متقابل آن با یکدیگر روشن سازند، در این امر بسیار پیش‌پا افتاده و طبیعی، یعنی قیام مردم و شورش آنها بر مفتخوران و سرمایه‌داران جامعه‌ی طبقاتی وابسته به امپریالیسم، از درک دیالکتیک این واکنش‌ها و قیام‌ها عاجز می‌مانند. اینان فراموش می‌کنند که دیالکتیک مارکس و انگلس، نه تنها یک روش پژوهش و بررسی دانشی، بلکه همچنین شیوه‌ی هستی‌ماده در حرکت

میباشد، یعنی تضاد عوامل ناسازگار و ناهمگون ماده جاندار و هستومند در بیرون که خود را با چهره های گوناگونی در اجتماعات کوچک و بزرگ جهان پهناور ما به نمایش می گذارد. تجربه گرائی دیالکتیکی بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، نه تنها تجربه گرائی دیالکتیکی روش مندانه و انتقادی، وابسته به حوزه دانشهای اجتماعی، آن هم به تنهایی در پهنه نظریه یا نگره، بلکه همچنین دیالکتیکی است که به گونه ای کردار مند به فرا روند واقعی علت و معلول، عام و خاص، جزء و کل و غیره، در زمینه اجتماعی به پژوهش می پردازد. این دیالکتیک، دیالکتیک کشف چگونه گی ها و چرائی - های روندهای تاریخی - اجتماعی چیزهاست و نه پیش گوئی کردن در باره این پدیده ها. هیچکس نمی تواند، حالا به هر اندازه هم که در دانش انقلاب آگاه و توانا باشد، مسیر دگرگونی های آینده را نشان دهد. ولی همه کس میدانند که تا به سازماندهی مبارزات مردم و تبلیغ و ترویج برنامه انقلابی و مارکسیستی سازمان پیشرو طبقه کارگر، درست در همانجائی که این مبارزات جریان دارند پرداخته نشود، دگرگونی های طبیعی جامعه سرمایه داری ایران به گونه ای مکانیکی به پیدایش جامعه سوسیالیستی پایان نمی یابد. اما این آگاهی نداشتن از مسیر دگرگونی ها دلیلی بر بی ارزش دانستن مبارزات خود بخودی مردم نمی شود. آنان که از سازمانهای سیاسی چشمداشت بری بودن از اشتباهات را دارند، انقلابیون را مقدسانی میدانند که میبایستی از گناه و اشتباه میراثشان دانست. ولی تقابل نیروهای واقعی در اجتماع به راستی با افت و خیزها، اشتباهات، عقب گردها، گمان زنی های به اشتباه و یا شکست همراه میباشد. این به راستی شیوه هستی تمام پدیده هاست. قیامهای مردمی نیز، هر چند که به دلیل متشکل نبودن در تشکلات سیاسی و با برنامه انقلابی برای سرنگونی رژیم آدم دزدان و زاغه آفرینان وابسته به امپریالیسم همچنان گرد محور خواستهای کوتاه مدت دور میزند و بسیاری جانها و نیروها را در این راه فدا نموده است، اما مردم را برای نبردهای سرنوشت ساز آینده آبدیده کرده و بایسته بودن تشکلات سیاسی و کارکردهای هدفمند بر پایه برنامه انقلابی را به آنها نشان خواهد داد. سازو کار جنبشهای مردم هر چه که نباشد دست کم از غریزه زنده پدافند هستی خود در تضاد با قاتلان خبر میدهد. ندیده گرفتن و به شمارش نیاوردن این غریزه طبیعی و هستی بخش مردم یعنی کارکرد ارادی و یا جنبش بخواست آنان را باور نداشتن. همانگونه که با حلوا کردن دهان شیرین نمیشود، با سازمان سازمان کردن و شعارهای پت و پهن دادن نیز مردم متشکل نمی شوند. همه کس میدانند که جامعه چنان آموزگاری با تجربه و انبانی پر از آموزه های بی پایان به هرکس به اندازه کارکردها و درگیری هایش در جامعه می آموزاند، اما هیچکس با دانش بدین مسئله فرزندان خود را از آموزشگاه رفتن باز نمی دارد. انقلاب بر خلاف ساده انگاران دانشی است فرسخت و چنان بسیاری دانش های دیگر نیاز به آموختن دارد، و نه این همه گفتن و نوشتن نیاز و بایستگی خود را از کجا میگیرد؟ پشتیبانی کردن از جنبشهای خود بخودی مردم، هر چند کوتاه مدت و بدون سازمان و تشکلات سیاسی، چنان وظیفه ای مشخص و در شرایط مشخص، نه تنها ممکن بلکه ضروری هم می باشد. این پشتیبانی، کارکردی منفعل و یا کارپذیر نیست و مسئولیت ها و وظایف ویژه ای را بر گرده هواخواهان مارکسیسم سوار میکند. اما هم این شرایط و هم این وظایف نسبی اند. آنها که بسیار مطلق گرایانه به همه چیز می نگرند و سازمانها و افراد، مردم، جنبش ها و انقلاب ها را همه و همه با دستورها و فرامین بر جا ایستا و دگرگونی ناپذیر و در همه شرایط حتمی الاجرا موظف می گردانند فراموش میکنند که لنین حتی در زمانی که حزب سوسیال دموکرات روسیه در نبرد های سرنوشت ساز با حکومت مطلقه ی روسیه بود و یا هنگامیکه از دیکتاتورهای انقلابی دموکرات پرولتاریا و دهقانان نام می برد، همه را دارای ویژه گی های زمانمند و گذرا می دانست، هم مبارزه با حکومت تک فرمان و هم دیکتاتوری پرولتاریا را خواننده پوزش ما را از اینکه در اینجا و جاهای دیگر قطعات نسبتاً بلندی را شاهد مثال می آوریم بپذیرد زیرا اهمیت این تکه گفتارها و بایستگی مسئله این امر را پرهیزناپذیر می سازد. لنین می گوید: "یک سوسیال دموکرات هرگز و حتی یک لحظه هم نباید مبارزه ناگزیر

طبقاتی پرولتاریا را در راه سوسیالیسم بر ضد دموکرات ترین و جمهوریخواه ترین بورژوازی و خرده بورژوازی از یاد ببرد. در این مسئله چون و چرا نیست. از اینجا نتیجه میشود که سوسیال دموکراسی باید حتماً بدون چون و چرا حزبی جداگانه و مستقل و دارای جنبه شدید طبقاتی باشد. از اینجا چنین بر می آید که تز ما حاکی از اینکه باتفاق بورژوازی "باید با هم کوبید" دارای جنبه موقتی است و ما موظفیم "متفق را مانند دشمنی" شدیداً تحت مراقبت قرار دهیم و الخ. در تمام اینها نیز جای کوچکترین چون چرا نیست. ولی خیلی مضحک و ارتجاعی بود اگر از اینجا چنین استنباط میشود که باید وظایف حیاتی مربوط به لحظه فعلی را، ولو این وظایف گذرا و موقتی هم باشند، فراموش کرد و به آنها اعتنائی ننمود و یا به نظر حقارت به آنها نگریست. مبارزه با حکومت مطلقه وظیفه گذرنده و موقتی سوسیالیست - هاست. ولی هر گونه بی اعتنائی نسبت به این وظیفه و حقیر شمردن آن مساویست با خیانت به سوسیالیسم و خدمت به ارتجاع. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان البته فقط یک وظیفه گذرنده و موقتی سوسیالیست- هاست. ولی بی اعتنائی به این وظیفه در عصر انقلاب دموکراتیک- ارتجاع محض است. وظایف سیاسی مشخص را باید در شرایط مشخص مطرح نمود. همه چیز نسبی است، همه چیز گذرنده است، همه چیز متغیر است." ( لنین، دوتاکتیک، ترجمه م. پورهرمان، 1354، ص 98 ). لنین از آنجا که چپ روان و راست روان درون و بیرون حزب سوسیال دموکرات روسیه را خوب می شناخت و هم ماتریالیسم و هم دیالکتیک سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس را چیره دستانه و هنرمندانه تا واپسین نفس هایش بکار می برد، میتوانست این چنین قاطع هم در برابر به اصطلاح مارکسیستهای زمان خود و هم به مثابه آموختن به ما آموزه های خود را بیان نماید. او دانش مندانه و به پیروی از نخستین دیالکتیک دان جهان، هراکلیت، همه چیز را در فراروند ساختن و برپاداشتن حکومت کار بر سرمایه، فروریختن بیگانگی انسان در جهانی که خود با نیروی خود می سازد، بر پاداشتن روابط انسانها نه بر بنیان قیمتها و دارئی ها بلکه بر بنیان ارزشهای انسانی "گذرا و موقتی" می داند. او اما ساده لوحانه بایسته بودن بسیاری کارکردها را نادیده نمی گیرد و کارکرد درونی تقابل ها را در فراروند چیزها که به دلیل اهمیت خود چنان مطلقانه و حتمی به نگر می آیند فراموش نمی کند. وفادار ماندن به دیالکتیک یعنی بی اعتبار دانستن جزم ها و ناپایدار پنداشتن مطلق ها در فراروند عمومی و همگانه پدیده ها. دیالکتیک، حتی اگر آن را چنان روش در نگر آوریم، چیزی نیست که از بیرون بر طبیعت و جامعه بار گردد، بلکه به راستی این به کار بردن نگر یک خود شیوه هستی ماده بر اشکال گوناگون جنبش آن در جامعه و طبیعت می باشد. مارکس در باره همین ویژه گی نسبی بودن که الزاماً در قدرت نفی دیالکتیکی نهفته، در پی گفتار خود برای چاپ دوم سرمایه از جمله می گوید: "بنظر بورژوازی و بلندگویان عقیده ای آن طبقه دیالکتیک در صورت عقلانی خود چیز رسوا و نفرت انگیزی است زیرا بنا بر دیالکتیک درک مثبت آنچه وجود دارد در عین حال متضمن درک نفی و انهدام ضروری آن نیز هست، زیرا دیالکتیک، هر شکل بوجود آمده ای را در حال حرکت و بنا براین از جنبه قابلیت درگذشت آن نیز مورد توجه قرار میدهد، زیرا دیالکتیک حکومت هیچ چیزی را بر خود نمی پذیرد و ذاتاً انتقاد کن و انقلابی است" ( سرمایه، ترجمه م. پورهرمان، 1352، ص 60-61 ). مارکس در همین پاراگراف کوچک چند چیز را بیان میدارد، (1) اینکه بورژوازی به خوبی از بنیان عقلانی دیالکتیک و توانائی آن در کشف جنبه های منفی و متضاد پدیده ها آگاه و به همین دلیل از آن بیزار است، (2) بیان خصلت نسبی پدیده ها و جنبش پیوسته و دیالکتیکی آنها، (3) و بیان ویژه گی انقلابی نفی دیالکتیکی و توانائی انتقادی آن. مارکس همچنین با از آن خود کردن مقوله ی از خود بیگانگی هگل و به کار گرفتن آن در روابط کار و سرمایه، کارکرد نوینی از این مقولات را به نمایش گذارد. اگر برای هگل انسانها در رابطه با دولت به احساس از خود بیگانگی دست می یافتند، دولت قدرتمندی که به گمان هگل میبایست از بخشی از حقوق خود به سود این دولت که سعادت همگان را فراهم می آورد و در برابر مردم از قدرتمندان پدافند می -

نمود می گذشتند، مارکس اما، بیگانگی موجود میان کارگر و محصول کار او را از دل روابط و مناسبات تولیدی بیرون می کشید. مردمی که به پا می خیزند و هر از چندی ضربه ای به پیکر گنبدیده و بد قواره و ولایت سیاهکاران فقیه زرپرست وارد می کنند نشان می دهند که بسیار با خود و با حق خود آشنایند و از خود بیگانگی هنوز نتوانسته است تمامی هستی اجتماعی آنها را تارو مار کند. ولی پرودونیسیم چیره بر جنبش چپ چنان در میان روشنفکران ریشه دوانیده که در پیش فهمشان چیزها همه یا خوبند و یا بد. به همین گونه، قیامها و شورش ها نیز برای اینان فقط آنگاه خوب و درست است که حتماً به انقلاب اجتماعی از گونه ی سوسیالیستی اش بیانجامد وگرنه در نگاه فایده انگارانه آنها، هیچیک از آنها خوب نیستند.

تکیه نمودن بیش از اندازه بر یکی از دو عامل - ذهنی، عینی - در پایان آنچه که میزاید سردرگمی در گستره نگرها و بی فرجامی یا شورفرجامی در گستره کردار اجتماعی میباشد. سخت جانی های رژیم گنبدیده ی جمهوری قاتلان اسلامی پیش از آنکه دلیل بر ناتوانی مردم و یا سکون و سکوت آنها باشد، نشان از دیرپائی اشکال کهنه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه ای می دهد که سرمایه داری در آن با هزار و یک حیلۀ اقتصادی، سیاسی و نظامی پدید آمد و به درهم آمیزی اشکال نو کهنه ی این مناسبات انجامید، اشکالی که همچنان به دلیل وابستگی شدید رژیم خونخواران به امپریالیسم جهانی به دیرپائی خود ادامه می دهد. بی پایه نیست که اشکال روبنائی و ایدئولوژیک تا این اندازه رنگارنگ، دیرپا و در بسیاری موارد واپس گرایانه نمود می کنند. شکافهای عمیق و دیرپای میان روشنفکران، احزاب و سازمانهای سیاسی با مردم، به ویژه در روستاها و مناطق دور دست که بیشترین جمعیت آماری را تشکیل می دهند، توان کوتاه زی و ناپیوسته این احزاب و سازمانها در شرایط دیکتاتوری ملایان وابسته به امپریالیسم و کم کاری مزم، ممتد و بیمارگونه ی آنها در آنجا که کارگران، زحمتکشانش شهر و روستا و رویهمرفته، تمام توده مردم می زیند و مبارزه می کنند، از عوامل بنیانی در پایداری به ظاهر جاودانه ی این سرمایه داران می باشند. بیهوده نیست که در این میان افراد و یا جریاناتی که به شکست ایدئولوژیک و برنامه ای رسیده و به ناچار بودن سلطه ی نامردمان باور آورده اند، و یا آنها که بوی کباب و زمزمه ی رباب را از راه دور احساس کرده و می شنوند، ندای اصلاح طلبی، گفتمان مدنی با قاتلان، مهرهی و همکاری طبقاتی میان هواخواهان سوسیالیسم علمی و لیبرالهای اصلاح طلب و یا بورژوازی به اصطلاح آزادی خواه را سر می دهند. کسانی که هم نام و نشان مارکسیسم را با خود حمل می کنند و هم می خواهند از در همکاری با طبقه سرمایه داری وارد شوند فراموش می کنند که کمونیستها گذشته از به کاربردن تمامی شگردهای سیاسی برای فعالیت زیر سیطره سرمایه داری وابسته، و یا حتی در مواردی بسیار نادر، با آن به گونه ای تاکتیکی و بسیار کوتاه مدت به همکاری پرداختن، هیچگاه مبارزه برای کسب قدرت سیاسی را از یاد نبرده و مارکسیسم را فدای شرایط نامبرده نمی سازند. لنین در همین زمینه، در روزنامه ی پرولتاری، شماره 12، 25 مارس 1908، در مقاله ای با عنوان "ارزیابی مارکس بوسیله لیبرالیسم بین المللی"، به بررسی چند روزنامه، یکی هم روزنامه "فرانکفورتر تسیتونگ" می پردازد. در سر مقاله شماره 76 این روزنامه به تاریخ 16 مارس 1908 که ویژه گانه به مارکس پرداخته بود، گذشته از خرابکار، متلاشی کننده ملت و کاشف یک اتوپیای ضد علمی خواندن مارکس، چیزهایی میگوید که لنین آنها را اینگونه بازگو میکند، آنچه میان این نشانه " " می آید از روزنامه نامبرده و بقیه گفته های خود لنین می باشند:

( روزنامه می نویسد، "چه چیز میتواندست طبیعی تر از این باشد که سوسیال دموکراسی، همچنانکه در بسیاری مسائل عملی با بورژوازی موافق میباشد، اتحاد نزدیکتری را با آنها جستجو می کرد؟ ولی این دقیقاً به دلیل تئوری مارکسیستی پیش خواهد آمد. سوسیال دموکراسی خود را به تنها ماندن محکوم نموده است. زمانی این چنین به نظر می رسید که

میرفت تا در این مسئله دگرگونی بنیانی پدید آید. این هنگامی بود که رویزیونیستها مبارزات خود را آغاز نمودند. ولی این یک اشتباه بود، و تفاوت میان رویزیونیستها و ما در اینجا بود که، از جمله در بسیاری چیزهای دیگر، که ما به این اشتباه آگاه بودیم و آنها نبودند. رویزیونیستها گمان می کردند، و هنوز هم گمان می کنند، که این به گونه ای شدنی است که هم به مارکس چسبید و هم به حزب متفاوتی تبدیل شد. امید های بیهوده مارکس را میبایست یا تماماً بلعید و یا به طور کامل واپس زد. شیوه دوگانه ای در اینجا به درد نمی خورد"...

دقیقاً درست است آقایان از دسته مؤمنان لیبرالها. شما بعضی وقتها به گونه ای نا منتظر حقیقت را بیان می کنید. "تا زمانی که سوسیال دموکراسی مارکس را گرامی می دارد قادر نخواهد بود که خود را از ایده مبارزه طبقاتی و آن چیزهای دیگر که زندگی با او را مشکل میسازد رهائی بخشد. جهان دانش موافق این عقیده است که هیچکدام از تئوریهای سیاسی - اقتصادی مارکسیسم در تجربه به اثبات نرسیده اند."

(لنین، مجموعه آثار، انگلیسی، جلد 13، مسکو، 1962، ص 493)

و این سرنوشت ماست که لیبرالها اینگونه روشن و آشکار بیان می دارند. مردم به تجربه روزانه خود در کار و پیکار با ستمگران دریافته اند که نمی توان هم خر را خواست و هم خرما را. خوب است که حامیان مردم نیز دست از این خر برداشته و به خرما بچسبند.

